

قصه تلخی ها و شیرینی های زندگی یک نابینای موفق

با بال شکسته پر گشودن هنر است

مجید سربانی

فرق است میان آنکه بی هیچ رنجی به گذران زندگی می پردازد، درس می خواند، شغلی می یابد، تشکیل خانواده می دهد، خانه می سازد و هزار راه را برای بهتر زیستن امتحان می کند با کسی که رنج را به جان می خورد و با انگیزه ای ستودنی کفش آهنین به پا می کند و به جنگ مشکلات زندگی می رود، بدون آنکه یکی از مظاهر راحتی را داشته باشد. غفور سلیمانی از زمره همان افرادیست که با رنج بزرگ شد و زیست، اما خم به ابرو نیاورد. زاده روستای بنجله از توابع جوانرود است، پدر و مادرش تا چند وقت از نابینایی او مطلع نبودند، اما پس از اطلاع، به قول خودش کوتاه نیامدند و تنها پسر خانواده را آماده نبرد با سختی های زندگی کردند. از ۱۵-۱۶ سالگی تحصیل را در کلاس های نهضت سواد آغاز کرد و به سرعت پله ها را طی نمود تا امروز به عنوان استاد دانشگاه روانسر کرمانشاه، جایگاهی علمی دارد. در این مسیر «مهری نادری»، همسر غفور در تمامی لحظات او را همراهی کرده و این همراهی و همدلی همچنان تداوم دارد. غفور این روزها به دنبال کسب مجوز تشکیل یک تشکل نابینایان در شهر روانسر است. آنچه می خوانید، قصه هر رنج ها و سرمستی های این استاد دانشگاه است از زبان خود و همسرش که با لهجه شیرین کردی روایت می کردند لحنه های زندگیشان را:

■ شما از دوران نوجوانی تصمیم به تحصیل گرفتید، آن هم در یکی از روستا های کرمانشاه. شاید بد نباشد از همین جا کمی عقب تر برویم و شمه ای از محیط روستا، مردم و نگاه اجتماعی به فرد نابینا بگویید.

غفور سلیمانی: من در روستای «بنجله» از توابع جوانرود کرمانشاه به دنیا آمدم. پدر و مادرم تا چند ماه بعد از تولد، از نابینایی من اطلاعی نداشتند، اما وقتی متوجه معلولیتم شدند، احساس کردند پسرشان که قرار است عصای دستشان شود، دیگر یک عصای سالم نیست و عملاً حکم عصای شکسته را دارد؛ خب من تنها پسر خانواده هستم و خود همین تک پسر بودن، حس عمیقاً شکرشته را برای خانواده تقویت کرد. اما پدرم کوتاه نیامد و زمانی که ۱۱-۱۲ ساله بودم، برای اینکه از خانه بیرون بیایم و عملاً وارد جامعه شوم، پدرم از شهر خوار و بار می خرید و به روستا می آورد تا من دستفروشی کنم. حدود ۴ سال کار دستفروشی را ادامه دادم تا اینکه تصمیم گرفتم در کلاس های نهضت سواد آموزی که در شهرستان جوانرود دایر بود، شرکت کنم.

■ اهالی روستا از شما خرید می کردند؟ عالی بود. پدرم از کرمانشاه وسایل را می خرید و مردم هم به من اعتماد داشتند و دائماً از من خرید می کردند.

■ پس نگاه مردم روستا به کاریک فرد نابینا، نگاهی محدود نبود؟

نسبت به کار نگاه محدودی نداشتند، اما نگاه فرهنگی شان محدود بود. زمانی که من تصمیم گرفتم در کلاس های نهضت سواد آموزی شرکت کنم، به غیر از خانواده و چند تن از اقوام، عملاً جو روستا علیه من تغییر کرد. اهالی روستا معتقد بودند که دلیلی ندارد یک پسر ۱۵ ساله نابینا راه طولانی را طی کند تا به کلاس نهضت برود. خب راه نسبتاً طولانی بود؛ از روستای بنجله تا جاده آسفالت، یک کیلومتر راه بود و از سر جاده تا شهر جوانرود، حدوداً ۱۵ کیلومتر باید طی می شد که طبیعتاً این مسیر را با ماشین می رفتیم.

■ کمی از تحصیل در کلاس های نهضت بگو؛ از رزت و آمد به روستا

بگو و به این هم اشاره کن که کتاب ها را چگونه تهیه می کردی.

کم کم به مسیر جوانرود تا روستا برعکس مسلط شدم. قبل از شروع به تحصیل، پدرم در بهزیستی برابرم تشکیل پرونده داد و از همان طریق، تجهیزات اولیه مثل عصا را تهیه کردم. اما کتاب های درسی در اختیارم نبود، یکی از دوستانم که در آن سال ها دانشجوی بود (آقای سیروس محمدی) و خواهر کوچکم کتاب ها را برابرم می خواندند و من هم به ذهنم می سپردم. به این شیوه درس ها را به سرعت می خواندم، به طوری که مقطع راهنمایی را به شیوه تلفیقی گذراندم. البته خواهرم و آقای محمدی علاوه بر اینکه کتاب ها را برابرم روخوانی می کردند، برای اینکه مطالبی فراموشم نشود، بر روی نوار کاست هم ضبط می کردند. همین خواهرم که در آن سال ها برابرم کتاب می خواند، دو سال پیش دانشجوی کلاس خودم شد. خلاصه تا مقطع دبیرستان، شاگرد اول مدرسه بودم.

■ در دوران دبیرستان شرایط فرق کرد؟ نه! از آنجا که من شاگرد فعالی بودم، در دوران دبیرستان سعی کردم فعالیتیم را گسترش دهم. حمل بر خودستایی نباشد، روابط عمومی من قویست و به همین علت، با بسیاری از معلم ها و دانش آموزان ارتباط خوبی برقرار می کردم. آن سال برای اولین بار، انتخابات شورای دانش آموزی برگزار شد، با وجودی که مطمئن نبودم رای لازم را کسب کنم، در آن انتخابات شرکت کردم و اتفاقاً بعد از پسر معاون که نفر اول انتخاب شد، من به عنوان نفر دوم حائز کسب رای شدم. همان سال، همایش بزرگی در سطح استان برگزار شد که من هم در آن همایش با نوشتن مقاله ای شرکت کردم. موضوع مقاله من، «چوان باوری با تکیه بر مفاهیم اسلامی در دوران اصلاحات» بود. آن همایش از سوی مشاوران مدارس و با حضور نماینده رئیس جمهور وقت برگزار شد و وقتی مقاله ام را خواندم، بسیار مورد استقبال واقع شد تا آنجا که سال بعد در انتخابات شورای دانش آموزی، نفر اول استان شدم. همین طور تحصیل

را ادامه دادم و مقطع دبیرستان را به پایان رساندم و مثل سایر دانش آموزان، در کنکور سال ۱۳۸۱ شرکت کردم و با رتبه ۱۰۰۰ در رشته علوم سیاسی در دانشگاه رازی، تا اخذ مدرک کارشناسی ادامه تحصیل دادم؛ اما بین آن مقطع تا ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد، چند سال وقفه افتاد.

■ چرا؟ من خیلی تلاش می کردم تا در دانشگاه سراسری پذیرفته شوم، اما مشکلاتی وجود داشت مثل نبود کتاب. در دوران کارشناسی بعضی استادان مثل استاد قدرت احمدی با من همراهی های خوبی داشتند یا در دوران دبیرستان آقای حمید عباسی به عنوان معلم نابینا همیشه همدلی می کرد. اما در کنکور کارشناسی ارشد، فضا متفاوت بود و همه منابع درسی رشته علوم سیاسی در دسترس ما نبود.

■ تو با تمام مشکلاتی که بر سر راه تحصیل داشتی، در سنین نوجوانی و چند سال دیرتر از هم سن و سال هایت تحصیل را آغاز کردی و تا اخذ مدرک کارشناسی ارشد ادامه دادی. چه انگیزه ای تو را به ادامه راه ترغیب می کرد؟ من تحصیل را دوست دارم؛ با اینکه در روستا زندگی می کردم و عموماً محیط روستایی، محیط کشاورزی و دامداریست، ذره ای علاقه به آن حرفه ها نداشتیم و بیشتر به سمت کسب علم شدم. علاوه بر آن، مجبور بودم تحصیل کنم، وگرنه به بن بست می رسیدم، چون اغلب اطرافیان من افراد تحصیل کرده ای بودند و اگر من تحصیل را ادامه نمی دادم، حرفی برای گفتن نداشتیم. جدا از این دو علت، می خواستم خودم را اول به خودم و بعد به جامعه اثبات کنم که فرد نابینا ناتوان نیست. همین سه عامل باعث شد تا تحصیل را با تمامی سختی ها مثل نبود منابع

درسی ادامه دهم. من در کنار تحصیل در نهضت سواد آموزی، خط بریل را در آموزشگاه وحدت جوانرود یاد گرفتم که بتوانم کتب بریل را مطالعه کنم.

■ چه عواملی باعث شد بعد از وقفه چند ساله، تحصیل را در مقطع کارشناسی ارشد ادامه دهی؟ سال ۱۳۸۸ که حادثه برای من اتفاق افتاد که یکی تلخ بود و دیگری شیرین. شهریور ماه آن سال در برنامه ماه عسل شرکت کردم که اتفاق شیرینی بود و اسفند ماه همان سال، مادرم را از دست دادم. حضور در برنامه ماه عسل از این نظر مثبت و شیرین بود که با باز خورد های خوبی مواجه شدم. احساس کردم که جامعه، نابینایان را دید و من به عنوان صدای نابینایان توانستم صحبت کنم. از طرف مردم باز خورد های خوبی دریافت کردم. اما فوت مادرم ضربه بزرگی بود، چون مادرم همراه همیشه می بود. با این حال در سال ۱۳۸۹ در آزمون کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد شرکت کردم و در واحد تهران مرکز پذیرفته شدم.

■ تا آن زمان در شهرستان تحصیل کرده بودی و به بیکاره برای ادامه تحصیل به تهران آمدی؛ تهران را چگونه دیدی؟ خیلی سخت بود. تصور کن که یک نابینا که از شهرستان به پایتخت آمده و خوابگاه ندارد و مهم تر از آن، کسی را به عنوان دوست و همراه ندارد، چه حالی می تواند داشته باشد. من یک ترم خواندم، اما با سختی. در طول آن یک ترم، حتی خوابگاه نداشتیم، شب را در محوطه دانشگاه روی صندلی های اطرافیان من دراز می کشیدم. چون اغلب اطرافیان من افرادی تحصیل کرده ای بودند و اگر من تحصیل را ادامه نمی دادم، حرفی برای گفتن نداشتیم. جدا از این دو علت، می خواستم خودم را اول به خودم و بعد به جامعه اثبات کنم که فرد نابینا ناتوان نیست. همین سه عامل باعث شد تا تحصیل را با تمامی سختی ها مثل نبود منابع

همسرم در زندگی من، جرقه ای شد تا با انگیزه ای مضاعف ادامه تحصیل دهم.

■ اجازه بده این سؤال را از همسرت بپرسم که: چگونه با غفور آشنا شدید؟ مهری نادری: تا قبل از آشنایی با غفور، به همه می گفتم که قصد ازدواج ندارم. هر کس علتش را می پرسید، می گفتم که هنوز کسی که مورد پسندم باشد پیدا نکرده ام. زمانی که غفور در برنامه ماه عسل شرکت کرد، من برنامه را دیدم، اما پدرم بعد از پایان برنامه به من گفت که مهمان برنامه یک لیسانس نابیناست. به پدرم گفتم که چرا خرم نکردی تا من هم برنامه را ببینم؟ پدرم گفت: شاید دوباره برنامه را ببینم، وقتی با هم یکی از معلم های غفور با داماد ما آشنا بود، از طریق او به کمک دامادمان، غفور را به من معرفی کردند و قرار شد ما همکدر باشیم. وقتی با هم صحبت کردیم او در دل هایش را گفت، تصمیم گرفتم با او ازدواج کنم. وقتی پدرم غفور را دید، با خوشحالی گفت که این همان مهمان ماه عسل است. وقتی ما ازدواج کردیم، یک ترم از کارشناسی ارشد را خوانده بود، اما شرایط مالی اجازه ادامه تحصیل را نمی داد.

■ وقتی شما قبول کردید با غفور ازدواج کنید، با چه باز خورد هایی از سوی اطرافیان مواجه شدید؟ دوستانم به مغازه خیاطی من می آمدند و گریه می کردند که چرا با یک فرد نابینا ازدواج کردی و با مشکل مواجه می شوی. من در جواب به آن ها می گفتم که مطمئناً من زندگی خوبی خواهیم داشت.

■ برخی ازدواج یک فرد بینا با فردی نابینا را در حکم ایثار می شمارند و آن فرد بینا را از خود گذشته خطاب می کنند. می خواهی از شما، خانم نادری؛ بپرسم که آیا این تعبیر را می پذیرد؟ نه! به هیچ وجه! ما زندگی می کنیم



عکس: ایران

من تحصیل را دوست دارم؛ با اینکه در روستا زندگی می کردم و عموماً محیط روستایی، محیط کشاورزی و دامداریست، ذره ای علاقه به آن حرفه ها نداشتیم و بیشتر به سمت کسب علم کاشیده می شدم. علاوه بر آن، مجبور بودم تحصیل کنم، وگرنه به بن بست می رسیدم، چون اغلب اطرافیان من افراد تحصیل کرده ای بودند و اگر من تحصیل را ادامه نمی دادم، حرفی برای گفتن نداشتیم

درست مثل دیگر شهروندان جامعه. با هم برای خرید می رویم، با هم در امور مختلف مشارکت می کنیم و همیشه در کنار هم هستیم. من معتقدم کسانی که در امر ازدواج با فرد نابینا مردد می شوند، به این فکر کنند که ممکن است یک ساعت دیگر بر اثر حادثه ای بینایی شان را از دست بدهند؟ آن وقت چه باید کنند؟ بنابر این نباید به ازدواج با فرد نابینا، مثل قدم می زنی، دیگران به عشق و علاقه ای که بین ما وجود دارد، حسادت می کنند. به نظر من تعبیری مثل ایثار و امثال آن، تعابیر مهمی هستند که عده ای از آن تعابیر سوء استفاده می کنند. اتفاقاً چند نفر در شهرمان، بارها به من گفته اند خوش به حال شما که زندگی شیرینی دارید. من تابو شکنی کردم با یک نابینا ازدواج کردم، ولی باعث شدم که بعد از ازدواج ما، یکی دو نفر دیگر هم با افراد نابینا ازدواج کنند.

■ غفور! با توجه به صحبت های نتیجه می گیریم که مهمترین عامل و انگیزه ادامه تحصیل تو در مقطع کارشناسی ارشد، حضور همسرت بوده؟ غفور سلیمانی: بدون شک! اصلاً حضور ایشان انگیزه من برای ادامه زندگی شد. بعد از ازدواج تصمیم گرفتم از تهران به کرمانشاه انتقالی بگیرم، کار آسانی هم نبود، اما بالاخره موفق شدیم که انتقالی بگیریم. در تمام ایام تا ارائه پایان نامه و اخذ مدرک، همسرم به عنوان همراه و همدم با من بود. واقعا انگیزه من مضاعف شد تا اینکه نوبت پایان نامه رسید. با همکاری استادان، پایان نامه ام را ارائه کردم که مورد توجه استادان قرار گرفت و روز دفاع، جشن خوبی ترتیب دادیم، تمام استادانی که حضور داشتند از همسرم تعریف کردند.

■ بعد از آن بود که به عنوان استاد شروع به تدریس کردی؟ با کمک دوستان چند واحد از دروس عمومی در دانشگاه روانسر در نظر گرفتند که مشغول تدریس آن دروس شدم.

■ رابطه دانشجویان با استاد نابینا چگونه است؟ من و دانشجویها رابطه دوستانه ای داریم، خیلی از دانشجویها علاقمند گذراندن دروس عمومی با من هستند؛ حتی دانشجویی داشتیم که موفق به گذراندن یکی از درس های من نشده بود، با این حال باز ترجیح داده بود سر کلاس من بنشیند.

■ به عنوان سخن پایانی آیا نکته ای مانده که درباره آن صحبت کرده ای؟ فقط خطاب به مسئولان می گویم که اشتغال ما نابینایان را جدی بگیرند. اگر من چند واحد در دانشگاه روانسر تدریس می کنم، متیجه باور نیست که هیات علمی و مدیران دانشگاه دارند. لطفاً مسئولان ما را باور کنند. امیدوارم که مسئولان، به ویژه مسئولان بهزیستی و سازمان آموزش و پرورش استثنایی نسبت به سایر نهاد، دوما ما را باور کنند.

معاونان باید در مدیریت بحران دیده شوند

همه همسایه ها تعریفش را می کردند، می گفتند انسانهای منظم و بسیار متشخصی هستند، یکی از همسایه ها می گفت طبقه چهارم را پر از گلدان کرده اند و خانم همسایه با عشق به گلپاییش رسیدگی می کند، و من هر روز وقتی از روزنامه به خانه بر می گشتم، به دیدمش، زن میانسال هر بار با دیدنم بخند می زد و سری تکان می داد و من سلام می کردم، خیلی اوقات می دیدم که نوه کوچکش را در آغوش گرفته و قدم می زند، گاهی نیز مرد میانسال در روبا هم صحبت کنیم، تا اینکه دیروز به طور اتفاقی با هم در آسانسور بودیم من خوشحال از اینکه بالاخره خانم میانسال را از نزدیک دیده ام سلام کردم، خندید و سری تکان داد، احوال پرس می کردم و وقتی دیدم که با لب خونی و اشاره با من سخن می گوید فهمیدم که کم شنواست

بیشتر به حرفش گرفتم، نوه اش در آغوشش بود گفت که از نوه اش مراقبت می کند و می رود تا او را به مادرش بدهد به خاطر همین بود که من هر روز او را با فاصله ای دور در خیابان می دیدم، صحبت هایمان به درازا کشید، از آسانسور پیاده شدیم، در لابی با هم صحبت می کردیم که یکی از خانمهای همسایه از راه رسید، با من سلام و علیکی کرد و وقتی به او گفتم با خانم فلانی آشنا هستید؟ همسایه طبقه چهارم.

با خنده گفت: «آره بابا همین ناشناخواها رو می گوی!» تعجب کردم و گفتم ایشون متوجه حرفهای شما می شن می تونید مثل من باهاشون حال و احوال کنید. با تعجب نگاه کرد و گفت: «نه بابا مگر که رو لال نیست». در نگاه آن میانسال غم را می خواندم، با عجله خداحافظی کرد و رفت. من ماندم و خانم همسایه که به شدت ناراحت کرده بود سعی کردم مقداری در مورد رفتار با افراد دارای معلولیت برایش توضیح دهم. گفتم نیازی نبود بگوید که رو لالی می توانستی از واژه ناشنا استفاده کنی یا اینکه افراد با ناتوانی شنوایی می توانند با استفاده از روش لب خوانی، زبان اشاره، نگارش، ابزارهای کمک شنوایی و... با دیگران ارتباط برقرار کنند و یا زمانی که با یک فرد ناشنوا روبرو می شوید به چهره اش نگاه کنید و با او صحبت کنید نه به همراه یا شخص دیگری که در محل حاضر است. خانم همسایه خجالت زده شد عذرخواهی کرد و رفت. ای کاش می شد این نامه و مقررات رفتار با افراد دارای معلولیت را در ساختمانها و مکانهای عمومی و خصوصی نصب کرد یا بندهایی را در کتابهای درسی گنجانند تا افراد عادی با خواندن این قواعد نحوه تعامل با افراد دارای معلولیت های مختلف را یاد بگیرند.

نمایشگاه آثار معاونان در سلماس برپا شد

مسعود حاجی علیلو فرماندار سلماس در مراسم افتتاح نمایشگاه آثار معاونان گفت: با برگزاری این نمایشگاه، علاوه بر تبیین توانمندی های معاونان برای مردم، نشاط و شادابی خاصی نیز در معاونان ایجاد می شود. وی بر لزوم توجه مردم و مسئولان به قشر معلول تاکید و اظهار کرد: معاونان نباید احساس کنند که به دست فراموشی سپرده شده اند و باید بدانند که به علت داشتن توان و جدیت، می توانند در زمره کارآفرینان موفق کشور باشند. در این نمایشگاه آثار هنری معاونان در زمینه های بافتنی، کیف دوزی، ظریف کاری، تابلوسازی و پرورش گل جهت بازدید عموم به نمایش گذاشته شده و معاونان به اجرای تئاتر، موسیقی و سرود پرداختند. دو هزار معلول در شهرستان سلماس تحت پوشش اداره بهزیستی قرار دارند.

از گوشه و کنار پارلمان

نمایندگان کمیسیون بهداشت برای تشکیل کمیسیون مشترک معرفی شدند

رایان عمران در هفته گذشته نمایندگان کمیسیون بهداشت مجلس شورای اسلامی دور هم جمع شدند تا به تشکیل کمیسیونی مبادرت نمایند که کارش بررسی قانون جامع حمایت از حقوق معلولان است. به همین بهانه از دکتر محمدحسین قربانی نایب رئیس کمیسیون بهداشت در مورد این جلسه و موارد مطرح شده در آن پرسیدیم. دکتر قربانی با بیان اینکه در مجلس گذشته دولت لایحه ای برای اصلاح قانون جامع حمایت از حقوق معلولان داده بود گفت: در مجلس نهم برای بررسی این لایحه کمیسیون مشترکی متشکل از هشت

کمیسیون تخصصی مجلس تحت عنوان «کمیسیون مشترک برای بررسی لایحه حمایت از حقوق معلولان» تشکیل شد که مسئولیتش به عهده من بود در این کمیسیون کارهای بسیار خوبی انجام شد مثل جلسات با انجمنهای غیر دولتی، جلسات مختلف با بهزیستی و مرکز پژوهشهای مجلس و... همه اینها باعث شد صاحب نظران این حوزه طرح بسیار جامع و کاملی تدوین نمایند. لایحه را به صورت اصل ۸۵ مطرح کردیم و در صحن علنی به تصویب رسید. حتی قرار شد ۵ سال به دولت به صورت آزمایشی برای اجرا اختیار داده شود، اما شورای نگهبان ایراداتی گرفت و نظرشان این بود که چون قانون جامع حمایت از حقوق معلولان را قبلاً داشتیم ضرورتی به اصل ۸۵ شدن آن نیست. به هر حال این ایراد شورای نگهبان با پایان کار مجلس نهم مصادف شد اما خوشحالم که به این جهت دوباره در دستور کار قرار گرفته و باید باز کمیسیون مشترگی را تشکیل دهیم. ما در جلسه هفته گذشته اعضای کمیسیون بهداشت را معرفی کردیم. قرار است بقیه کمیسیونها هم اعضا را معرفی کنند تا کمیسیون مشترک شکل بگیرد و هیات رئیسه انتخاب شوند و بعد در جهت رفع ایرادات شورای نگهبان تلاش کنیم تا این لایحه به صورت جامع وارد صحن علنی شود. دکتر قربانی در مورد تعداد اعضای

کمیسیون مشترک گفت: تعداد اعضای کمیسیون مشترک ۲۳ نفر است که از سوی کمیسیونهای مختلف مجلس مثل کمیسیون اجتماعی، اقتصادی، برنامه بودجه، عمران، حقوقی و قضائی باید معرفی شوند تا هیات رئیسه شکل بگیرد و کمیسیون مشترک بتواند کارش را شروع کند. نماینده مردم آستانه اشرفیه در مجلس دهم با بیان این که بررسی این لایحه یکی از ضروریات و نیازهاست تا به حق و حقوق جامعه معلولان کشور برسیم، افزود: آقایان بنیادی، خالقی، نیک فر، جمالی، علیچانی، یوسفی، شیویاری، رنجبرزاده، هاشمی

پورافرانی، حمزه، خاتمی و خودم به عنوان اعضای کمیسیون بهداشت برای عضویت در کمیسیون مشترک بررسی لایحه حمایت از حقوق معلولان انتخاب شده ایم. همایون هاشمی رئیس سابق سازمان بهزیستی و از اعضای کمیسیون بهداشت که به عنوان یکی از اعضا برای عضویت در کمیسیون مشترک انتخاب شده است نیز با تاکید بر تشکیل هر چه سریعتر کمیسیون مشترک گفت: بعد از تعطیلات مجلس ان شاءالله جلسات منظمی برای تشکیل هر چه سریعتر کمیسیون مشترک برگزار خواهیم کرد تا هر چه سریعتر به بررسی قانون جامع حمایت از حقوق معلولان بپردازیم.



محمدحسین قربانی



همایون هاشمی

تلنگر

سمیه افشین فر